

نمایش در قرون وسطی در کشور های اروپا و مقایسه آن با نمایش های مذهبی در ایران

(۶)

دکتر فروغ
رئیس هنر کده هنر های دراماتیک

بنا بر آنچه در قرآن کریم آمده ابراهیم پسر دوم خود اسمعیل را بدرگاه خداوند قربانی میکند نه اسحق را آنطور که در تورات ذکر شده است^۱. تعزیه اسمعیل قربانی با مناجات ابراهیم و نیایش او بدرگاه خداوند قادر متعال آغاز میشود. در همان ضمن که ابراهیم غرق در وجد و نشئه تضرع و لابه بدرگاه خداوند است ملک مقرب جبرئیل بر او وارد میشود و پیامی از طرف خداوند برای وی می آورد باین مضمون که باید پسر خودش اسمعیل را در ارض مقدس کعبه قربانی کنی. ابراهیم از روی صدق و صفا تسلیم اراده خداوندی میشود و میگوید:

علیک من بتو ای جبرئیل نیک لقا
ولی بمن بگو ای پیک کردگار جلیل
من آن نیم که کنم سرکشی ز حکم خدا
سبب ز چیست که گردد ذبیح اسمعیل؟

جبرئیل در جواب میگوید که اگر دوستی خداوند را واقعاً در دل داری محبت او را با محبت به چیز یا به کس دیگر نباید مخلوط کنی. سپس جبرئیل از ابراهیم میپرسد که در بین پیامبرانی که از ذریه او خواهند آمد کدامیک را عزیزتر میدارد. ابراهیم پاسخ میدهد که در بین تمام پیامبرانی که پس از او ظهور خواهند کرد محمد از همه نزد او گرامی تر است. سپس ابراهیم سؤال میکند که ای جبرئیل مقصود تو از اینگونه پرسش ها چیست؟ جبرئیل داستان حزن انگیز واقعه کربلا را بتفصیل برای او شرح میدهد و توضیح میدهد که چگونه حسین نوه گرامی همین محمد بدست شقاوت کفار رنج و ستم می بیند و چگونه سرش را از تنش جدا میکنند و چگونه خانواده اش را به اسارت میبرند و با ایشان به وحشیانه ترین صورت رفتار میشود. تمام این مصائب را حسین در راه نجات پیروان جانش بجان میخورد. در نظر خداوند اجر و ثواب اشک ریختن در ماتم حسین بقدر قربانی کردن اسمعیل است.

۱- مسیحیان خود را از طریق اسحاق فرزند ابراهیم میدانند و پیروان اسلام از طریق اسمعیل خود را از سلاله ابراهیم میشناسند.

۲- نکته جالب اینست که در هرسه نمایشنامه مذهبی یعنی چه در نسخه فارسی و چه در نسخه های «بروم» Brome و «بزا» Béza که در اواسط سده شانزدهم نوشته شده، هرسه با مناجات ابراهیم بدرگاه خداوند شروع میشود.

وقتی ابراهیم داستان دهشتناک واقعه کربلا را میشنود از صمیم دل حاضر میشود که فرزند دلبنده خود را قربانی کند و میگوید :

اگر که بود مرا صدپسر در این دوران
تمام را بره حق نمودمی قربان

جبرئیل ابراهیم را درحالی که دراندوه بزرگ مرگ فرزند اشک میریزد و ناله و فغان میکند ترك میگوید . در این موقع هاجر همسر ابراهیم وارد میشود و علت رنج و ناراحتی او را جویا میشود . ابراهیم که توانائی بیان همه حقایق مطلب را درخود نمی بیند پاسخ میدهد که خود و پسرش اسمعیل بدرگاه ذوالجلال خداوندی خوانده شده اند و شایسته است که هاجر بسراغ « گل ریاض و سبط برگزیده او برود و او را نزد پدر بفرستد تا بدون فوت وقت به آستان درگاه پروردگار مشرف شوند . »

هاجر بسراغ پسر از صحنه خارج میشود و عازم مکتبخانه ای که اسمعیل با اطفال دیگر در آن درس میخواند میشود^۳ . این کار بصورتی بسیار واقعی صورت میگیرد و هاجر راهی را که گرداگرد سکو تعبیه شده میپیماید . در همین ضمن که هاجر در راه رفتن بمکتب است و توجه عموم تماشاکنان معطوف باوست ابراهیم ساکت و صامت در گوشه سکو نشسته و کسی از تماشاکنان باو توجهی ندارد ولی در گوشه دیگر صحنه جمع کودکان که در مکتب مشغول درس خواندن هستند توجه تماشاکنان را جلب میکنند .

در این موقع نوبت به اسمعیل میرسد که آیه ای از قرآن کریم تلاوت کند و معلم نیز باو رخصت میدهد که تلاوت قرآن کند . اسمعیل پس از ستایش خداوند او را آفریدگار همه موجودات میخواند و خود را بنده ذلیل درگاه کبریائی او میداند و آمادگی خود را برای اطاعت الهی اظهار میدارد . هاجر غرق در اندوه وارد میشود و پیام ابراهیم را به فرزند خود ابلاغ میکند . گفتگوی بین مادر و فرزند در این موقع بی اندازه تأثر آور و جانکاه است زیرا هاجر درباره سرنوشت نور دیده خود بی اندازه نگران است .

در چنین حالتی مادر و فرزند عازم خانه میشوند . در اینجا نیز ابراهیم قدرت بیان واقع مطلب را به اسمعیل درخود نمی بیند و لذا چنین میگوید که دوست بسیار ارجمندی هر دو ایشان را نزد خود دعوت کرده است و لازم است که بی درنگ بجایگاه وی عزیمت کنیم . همچنانکه اسمعیل سرشار از مسرت و شادی بخوابگاه خود میرود که جامه پاکیزه برای رفتن به مهمانی بتن کند ابراهیم به هاجر دستور میدهد که برای او خنجر و طنابی آماده سازد؛ هاجر که بتدریج سوء ظنش تحریک شده است متعجب میشود و میگوید :

از این کلام تو آتش فتاد بر جانم
از این کلام تو آتش فتاد بر جانم
رسن برای چه میخواهی ای خلیل خدا
رسن برای چه میطلبی ای خلیل خدا
اگر تو میروی امروز بهر مهمانی
اگر تو میروی امروز بهر مهمانی
ز کاروبار تو امروز من هراسانم
پی چه تیغ طلب میکنی بیان فرما
بگو برای چه خواهی اثاث قربانی

ابراهیم به هاجر دلداری میدهد و میگوید که اختیار اینکه این راز مقدس را بروی فاش کند ندارد . هاجر لابه و زاری میکند . بالاخره ابراهیم با بی میلی فراوان باو میگوید :

۳- بنا بر آنچه مفسران و مورخان در این زمینه نوشته اند اسمعیل در این موقع سیزده سال داشته است .
۴- تمام این اعمال که در تماشاکن اثر زیاد دارد تمهیدهایی است که در اصطلاح تئاتر شاید « زهرخند دراماتیک » Dramatic irony بتوانیم تعبیر کنیم .

بدان که حکم شد از خالق زمین وزمان
هاجر که بسبب غریزه جنسی و رقت و عاطفه مادری تنها هدف و آرزویش اینست که
جان فرزند دل‌بند خویش را از مرگ نجات دهد به ابراهیم خلیل اعتراض میکند و فریاد
دلخراش از دل برمی‌آورد و میگوید :

ایا خلیل خداوند کردگار جلیل
مگر که عاصی درگاه کبریا شده است

چرا ذبیح شود نوگل تو اسمعیل
که او مؤاخذ قربانی خدا شده است ؟

ابراهیم هاجر را بخاطر بیان این عبارات کفر نکوهش میکند و میگوید :

مکن تو هاجر از این نوع گفتگو بسیار
ذبیح گشتن او باعث تقرب ماست

که نیست غیر تقرب بدرگه غفّار
تو نیز باش رضا کاین رضا رضای خداست.

این استدلال هاجر را قانع میسازد و درحالی که مطالب مؤثر و رقت‌انگیزی با خنجر
و طناب بیان میکند آنها را تزد ابراهیم میرسد .

در این موقع اسمعیل آماده برای رفتن به میهمانی باز میگردد . وقتی چشمش به خنجر
و طناب می‌افتد درباره آنها سؤال میکند . ابراهیم بالاخره خود را ملزم می‌بیند که حقیقت مطلب
را به وی بگوید و اسمعیل بدون تردید و تزلزل تسلیم اراده و امر الهی میشود و با لحنی اندوه‌بار
و حزن‌انگیز میگوید :

خوشا جانی که شد قربانی دوست
سپاس نعمت حق را چگویم

خوش آن جسمی که بیسر در ره اوست
زهی شادی که من قربان اویم
ز امر حق چرا گردن کشیدن

بود فرمان مرا در خون طپیدن

غم دل هاجر تازه میشود و مکالماتی که بین پدر و مادر و فرزند در این موقع رد و بدل
میشود حاکی بر مطالب بسیار سوزناک و دلخراشی است درباره عشق بی شائبه و عطوفت بی‌منت‌های
مادر بفرزند . این مکالمات پر است از تعبیرات و استعارات شاعرانه ، و مبالغه نیست اگر گفته
شود که هر کلمه آن اشاره‌ایست به واقعه رقت‌بار صحرای کربلا و نشانه قدرت و کفایت مصنف
است باینکه احساس ترس و ترحم را در ضمیر تماشاکن و حتی خواننده آن برانگیزد .

در دنبال این حادثه خوفناک حادثه رقت‌انگیز دیگری رخ میدهد و آن موقعی است که
اسمعیل برای کسب اجازه از معلم و خدا حافظ گفتن با همدرسانش به مکتب میرود . با در نظر
گرفتن ارج و منزلت استاد در شرایع ملی ایرانیان قدیم تأثیر این صحنه کاملاً آشکار است .
رعایت حقوق معلم یا پدر روحانی تا پیش از باز شدن پای فرهنگ مغرب ، و شیوه تعلیم و تربیت
جدید به کشور ایران ، وظیفه قاطبه افراد ملت بود . از این رو این صحنه برای مردم ایران
مفهوم بخصوصی داشته است . خدا حافظی گفتن به معلم و طلب بخشش و حلالیت از او برای مردم
مغرب آن تأثیر و مفهومی را که برای ایرانیان دارد نخواهد داشت . اسمعیل پس از کسب
اجازه از معلم با همدرسان خود نیز خدا حافظ میگوید و جمع شاگردان مکتب در یک آواز جمعی
فوق‌العاده محزون ، اندوه عمیق خود را از دوری او اظهار میدارند و میگویند :

که ای سرو ریاض کامرانی
بمکتبخانه بعد از تو نباشیم

مبادا بی تو ما را زندگانی
ز آه و ناله فارغ یک زمانی

تو بودی بلبل ما جمله طفلان
 ییا بنشین بمکتب یک زمانی
 شود بعد تو مکتبخانه ویران
 منہ بر جان ما داغ جدائی
 پس از این صحنه سوزناک صحنه تأثر آور خدا حافظی دیگری بین اسمعیل و هاجر اتفاق
 می افتد تا اینکه ابراهیم فرمان میدهد که در کار خود شتاب کند و اسمعیل بالاخره برای عزیمت
 آماده میشود .

مسافتی را در راه ، گرداگرد صحنه طی میکنند و با ناله و نوحه بسوی زمین کعبه
 رهسپار میشوند . پس از اینکه مجدداً به سکو میرسند لحظه بحرانی بالاخره فرا میرسد و ابراهیم
 خود را برای عمل قربانی آماده میسازد و میگوید :

ای جان پدر فدات گرم
 روراسوی قبله وفا کن
 قربان تو و وفات گرم
 دل را به محبت آشنا کن
 همسایه رحمت خدا شو
 با خیل ملایک آشنا شو .

اسمعیل که با کمال رضا و رغبت تسلیم تقدیر است میگوید :

کنون این خنجر و این سر تو دانی
 رضایم کاین تنم را سر نباشد
 مکن تأخیر جانا تا توانی
 سرم را در جهان پیکر نباشد
 شوم قربانی راه خدا من
 جدا رأس من ایندم کن تو از تن

در این لحظه دهشتبار ابراهیم رو بسوی آسمان میکند و باز بدرگاه خداوند مناجات
 میکند و اسمعیل با حالتی بسیار مؤثر و رقت بار به پدر خود وصیت میکند و با التماس از پدر
 درخواست میکند که چون از تاریکی دنیای آخرت بیمناک است مادر و همدسرانش پس از او
 مکرر بر سر مزارش بیایند و شمعهای روشن بر گور او بگذارند . سپس از پدر خود تقاضا میکند
 که هنگام ذبح ، چشمان او را ببندد مبادا چشماش هنگام قربانی در چشمان پدر بیفتد .
 مناجات دیگری باز صورت میگیرد و باز تعلیقی پیش می آید و علت آن اینست که هاجر بی مهابا
 و وحشت زده بصحنه داخل میشود و میگوید :

بحق ذات خداوند عالمیان
 بدان که خلق برای جناب ربّانی
 بوقت ذبح نمودن همی دهند آبش
 ضیاء دیده من کم زگوسفندی نیست
 دمی مکش به گلویش تو خنجر بران
 کنند اگر شتر و گوسفند قربانی
 ز راه مهر و وفا میکنند سیرابش
 ایا خلیل خدا اینهمه شتاب ز چیست

اینجا موقع مناسبی است که گریز بصحرای کربلا بزنند و داستان غم انگیز حسین و
 خاندان او را بمیان بکشند زیرا مدت سه شبانه روز متوالی در گرمای سخت تابستان عربستان
 حسین و خاندانش از آب آشامیدنی محروم بودند .

متأسفانه تنها نسخه ای از این تعزیه نامه که در دست اینجناب است^۵ بهمین جا ختم میشود
 و راقم حروف نیز در اینجا عبارت «تمام شد» را نوشته است . ما نمیدانیم آیا فرشته یا گوسفند
 قربانی نزد ابراهیم باز میگردد یا نه بهر حال مثل تمام موارد ، داستان به واقعه صحرای کربلا
 پایان می پذیرد .

۵ - در سه نسخه خطی قدیمی دیگر که نویسنده فعلاً در اختیار دارد نیز داستان بهمین جا ختم میشود .